

میدون و سوفیا

ضدکباب‌ها و جوجه‌چنج



یوریا عالمی

● این داستان واقعی است و کور شوم اگر دروغ بگویم. چند شب پیش رفته بودیم زیر پل تجریش که مورد مشکوکی مشاهده کردیم و سریع گزارش دادیم، چراکه هر شهروند مسئول و وفاداری باید برایش شک که ایجاد شد گزارش کند. خلاصه نیمه‌شب بود (اما خوشبختانه همه می‌دانیم که به قول شاعر قرن ۱۴ش‌ب‌ها که ما خوابیم آقا پلیسه بیداره. منتها شما باید بدانید الان دوره وای‌فای و بیسیم است و از سیم‌کشی خبری نیست. برای همین ممکن است شما پلیس را شب در خیابان نبینی با زنگ بزنی بعد از نیم‌ساعت برسد، اما پلیس غیرمحسوس است و همه‌جا هست منتها دیده نمی‌شود و حس نمی‌شود؛ دقیقا مثل تلفن بیسیم که با اینکه سیمش معلوم نیست هست). ما در آن نیمه‌شب رفته بودیم سر پل تجریش (که البته مثل باقی نمادها و آیگون‌های شهری اثری از سر پل تجریش نیست، اما در دل ما هست. مثل چهارراه ولیعصر که تبدیل شده به تریخس‌گاه ماشین در گمرک یا مثل میدان ولیعصر که با این طراحی‌ای که کرده‌اند دیگر مالی نیست، اما زیرش را «مال» ساخته‌اند؛ مثل میدان رسالت که از بین رفت یا میدان امام حسین که زیرگذر شد یا مثل پیچ شمیران که رزشت‌ترین و ناکارآمدترین پل جهان رویش ساخته شد که فقط ساخته شده باشد). خلاصه ما سر پل تجریش بودیم و همه این موارد بالا که گفته شد نشان می‌دهد فضا بسیار مشکوک بود. زیر پل تجریش یکی از عناصر معلوم‌الحال خودفروخته که با تهیه و توزیع «جوجه‌کباب» داغ و «چنجه» سال‌هاست زیر پل تجریش مشغول تشویش اذهان عمومی است هر شب بساط دارد و ملت بی‌خبر از همه‌جا شب‌ها می‌روند آنجا «جوج» می‌زنند. البته از نادانی ما هم استفاده کرده بودند و آن شب ما را با بوی جوجه‌کباب در هوا گمراه کرده و پای ما را هم به آنجا باز کرده بودند (البته بنده هیچ ارتباط تشکیلاتی با جوجه‌ها یا جوجز (Joos) ندارم). خلاصه در آن وضعیت که بنده در صف جوجه ایستاده بودم، دیدم یک ضدکباب دیگر نیز در صف است. وقتی نوبت او شد، علنا به رابط تشکیلاتی که داشت جوجه سیخ می‌زد، گفت: «جوجه‌چنج» که به‌زبان آوردن علنی «جوجه‌چنج» موج عجیبی در جمع به وجود آورد. می‌بینید که او درخواست چنج داد، آن هم وسط خیابان. رابط تشکیلاتی هم سریع جوجه‌ها را با چنجه عوض کرد. اینجا بود که من فهمیدم این آدم نتنها «ضدکباب» است که مخالف ویژگی‌های «جوجه» هم هست و دل در گروی «چنجه» دارد. سریع به او مشکوک شدم و خواستم اقدام کنم. برای همین زدم روی شانۀ‌اش و پرسیدم «هی مستر اسپای... وات اینز یور نیم»! او هم که معلوم بود آموزش‌دیده است سرش را برگرداند و سلام کرد و گفت میم- جیم. گفتم مالیدی. من دیدم «جوجه‌چنج» کردی. او در حال از کرده خود پشیمان شد و چنجه‌ها را ریخت در رودخانه زیر پل و کتبا درخواست داد برایش جوجه کباب کنند.

تجربه دیگران

عذرخواهی کافی نیست

● رسوایی اقدام به اخراج تعدادی از مهاجران قدیمی که اکنون شهروندان بریتانیا محسوب می‌شوند، ترزا می، نخست‌وزیر بریتانیا را به عذرخواهی واداشت، اما بعید به نظر می‌رسد این ماجرا به همین سادگی از خاطر رنگین‌پوستان ساکن آن کشور پاک شود و سایه‌اش از سر سیاست این کشور درگیر مشکلات ناشی از جدایی از اتحادیه اروپا برداشته شود. یکی از تازه‌ترین واکنش‌ها به ماجرا، سرمقاله‌ای در گاردین به قلم هیئت دبیران آن روزنامه است که عذرخواهی نخست‌وزیر را در تیتَر مقاله «دیرننگام و ناگافی» اعلام کرده است. در این مقاله آمده است که «چنج ماه پس از افشاکری‌های تکان‌دهنده در مورد رفتار با نسل شهروندان ویندراش، دولت بریتانیا عذرخواهی کرده است، باین‌حال این چرخش دراماتیک که باید از آن استقبال کرد، خیلی کم است و خیلی دیر». نام «ویندراش» از یک کشتی به نام «HTML امپایر ویندراش» گرفته شده است. این کشتی مسافری در اصل آلمانی بود و در سال ۱۹۳۰ که در آلمان به آب انداخته شد، «موتنه رزا» نام داشت. در جریان جنگ جهانی دوم این کشتی به‌عنوان کشتی ترابری نظامی در خدمت نیروی دریایی آلمان بود و پس از جنگ، دولت بریتانیا آن را به‌عنوان غرامت جنگی از آلمان گرفت و تا سال ۱۹۵۴ که در دریای مدیترانه آتش گرفت و غرق شد و چهار کشته برجا گذاشت، به نام یک کشتی انگلیسی به جابه‌جایی مسافران می‌پرداخت و تعداد بسیاری از مهاجران رنگین‌پوست در بریتانیا را از استرالیا، جامائیکا و دیگر کشورهای مشترک‌المنافع با خود به جزیره انگلستان برد و ازهمین‌وست که افراد درگیر در ماجرای اخیر را «نسل ویندراش» نامیده‌اند. در ماه‌های اخیر برنامه اخراج مهاجرانی که از کشورهای اکنون استقلال‌یافته کارائیب به انگلستان مهاجرت کرده بودند، در محافل رسانه‌ای بریتانیا جنجال بزرگی به‌پا کرد. این ماجرا به مشاجره‌ای میان جرمی کوربین، رهبر حزب کارگر و ترزا می، نخست‌وزیر و رهبر حزب محافظه‌کار، انجامید. کوربین تصمیم ترزا می را «یادآور رفتار رایج در آلمان نازی» نامید.

شترن روزنامه

www.sharghdaily.ir

شنبه ۱ اردیبهشت ۱۳۹۷ • ۴ شعبان ۱۴۳۹ • ۲۱ آوریل ۲۰۱۸ • سال یازدهم • شماره ۳۱۲۸ • ۱۶ صفحه اذان ظهر تهران ۱۳:۰۳ • اذان مغرب ۲۰:۰۱ • اذان صبح فردا ۴:۵۳ • طلوع آفتاب ۶:۰۳

روزنارضا

کار تون خواب

علی رومانی

aliromani84@gmail.com



دور دنیا

گفت‌وگو با مأمور حفاظت از پناه‌جویان روهینگیایی

می‌خواهم همیشه مددکار باشم

به خانه پدر و مادرش برود، یا «از من نمی‌پرسد که آیا می‌تواند از خانه بیرون برود یا نرود» و به همین دلیل او را کتک بزند. ما برای تغییر این رفتار و ذهنیت، به‌ویژه در میان مردان و پسران، با جوامع کار می‌کنیم. البته درمقایسه با ۱۲ سال پیش خیلی پیشرفت کرده‌ایم. مشارکت زنان بیشتر شده است و آنها در تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری و آموزش و پرورش حضور بیشتری دارند. تغییرات مثبت زیاد بوده است و از این بابت بسیار خوشحالم.

✎ **بهترین روز شما در کارتان چه روزی بود؟**

ما درحال حاضر وسط بزرگ‌ترین حادثه‌ای هستیم که این منطقه در چند دهه گذشته داشته است. هزاران نفر به بنگلادش فرار می‌کنند. کودکان اغلب در این هرج‌ومرج و سردرگمی از پدرومادرشان جدا می‌شوند. ما در واکنش به این مشکل یک فضای امن برای کودکان در اردوگاه‌ها و غرقه‌های اطلاعاتی برای رساندن آنها به والدین باز کرده‌ایم. در اولین هفته‌های بحران یکی از همکارانم در یکی از اردوگاه‌ها تلفن زد و گفت: «بیا، یک دختر پنج یا شش ساله داریم که پدر و مادرش را گم کرده است و گریه می‌کند». بلافاصله بودیم و رفتم به دفترمان. دخترچه نشسته بود و گریه می‌کرد. من او را برداشتم و بغل کردم. قیافه دختر خودم جلوی چشم بود که گریه می‌کرد. آنها در مسیر اردوگاه جدا شده بودند. با بلندگو پدر و مادرش را صدا زدیم اما پیدا نشدند. بعد به نقطه‌ای رفتیم که پدرومادرش را گم کرده بود. اما هنوز نمی‌توانستیم آنها را پیدا کنیم. در نهایت آنها را در کنار جاده خارج از اردوگاه پیدا کردیم.

وقتی دیدم آنها به هم رسیدند و یکدیگر را در آغوش کشیدند و گریه کردند، به خودم گفتم: «این بهترین روز برای من است».
✎ **بدترین روز شما کدام بود؟**
دو هفته اول این سیل پناهندگان در ماه اگوست-سپتامبر (مرداد-شهریور) که هزاران نفر از مردم هر روز وارد می‌شدند. فصل باران‌های موسمی بود و بارندگی شدید. بسیاری از زنان باردار و زنانی با بچه‌های کوچک در فضای باز و بی‌حفاظ و بی‌هیچ وسیله‌ای بودند. در ابتدا خیلی شرایط ناامیدکننده بود اما بعد کار را شروع کردیم. مرکز اجتماعات اردوگاه را به‌رویشان باز کردیم. در آنجا ۴۰۰ تا ۵۰۰ زن باردار بودند و زنانی با نوزادان و بچه کوچک. وقتی از زیر باران بیرون آمدند، توانستیم امکانات پزشکی و غذا به آنها بدهیم. الان پشتیبانی بیشتری داریم. نمی‌توانم بگویم خیالم راحت شده است، اما دارد بهتر می‌شود. وقتی به آینده نگاه می‌کنم، می‌دانم چه می‌خواهم: می‌خواهم تا زمانی که می‌توانم، با کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد کار کنم.



گادفری چشایر*

من معتقدم شهرتی که سینمای ایران در سراسر جهان پیدا کرده است، مدام بیشتر می‌شود و بیش از پیش اوج می‌گیرد. این سینما در بسیاری از نقاط جهان مورد توجه قرار گرفته است. من از مسکو برای حضور در جشنواره بین‌المللی فیلم فجر به تهران آمده‌ام و تازه رسیده‌ام. در مسکو می‌شنیدم که مردم درباره سینمای ایران با من صحبت می‌کنند. در ایالات متحده نیز از این سینما بسیار استقبال می‌شود و من فکر می‌کنم این جشنواره راه بسیار خوبی است برای آنکه مردم از سراسر جهان بیایند و ببینند که در سینمای ایران چه اتفاقی می‌افتد.

شهرت سینمای ایران را کارگردانان بزرگی مانند آقای کیارستمی که متأسفانه از دنیا رفت و همچنین آقایان مهرجویی، مجیدی، جعفر پناهی و دیگران رقم زده‌اند اما آنچه برای من حتی هیجان‌انگیزتر است، این است که کارگردان‌های جدیدی در راهند



یادداشت

ایران، سرزمین فیلم‌سازان بزرگ

در گسترش شهرت سینمای ایران است. او این فیلم را که به‌زودی خواهیم دید، در اسپانیا ساخته است اما این افتخار بزرگی برای سینمای ایران است که جشنواره فیلم کن با فیلم این کارگردان ایرانی افتتاح خواهد شد.

✎ **فیلم‌ساز آمریکایی، منتقد فیلم و مدیر انجمن منتقدان سینمایی فیلم نیویورک**



قصه‌های شهر

تفکیک جنسیتی

را روی دستان ریخت؛ من همه بخش‌ها را به شما درس می‌دهم، شما همان‌قدر لازم است از کارهای فنی سر دربیارید که پسران هم لازم است دوختن دکمه‌شان را بلد باشند. این‌طوری شد که در روز درس حرفه‌وفن ما را به کارگاه می‌برد و با پیاده‌کردن موتور ماشین همه بخش‌های آن از سیلندر و سوپاپ و دلکو را نشانمان می‌داد و طرز کار و وظایف هرکدام را می‌گفت.

من اما هیچ‌وقت نه به ماشین علاقه‌مند شدم و نه اهل رانندگی‌کردن شدم، اما نتایج خیر این کلاس‌ها در دوران جوانی به دوستانم رسید؛ به محض اینکه ماشینشان در کنار خیابان یا وسط بزرگراه پنچر می‌شد، آستین‌هایم را بالا می‌زدم و لاستیک ماشین را عوض می‌کردم.

نوابش تار روح معلم گران‌قدرم، زنده یا در ملکوت اعلی، بدون تفکیک جنسیتی.

زنانی که من دیده‌ام

سه تا ۳۰ سال

زهرآ عمرانی

همیشه اولین نفر است. می‌خواهد جلسه باشد، پرواز باشد یا دیدار با یک دوست؛ او قبل از همه می‌رسد. ۷۵ سال دارد اما ۲۵ ساله‌ها می‌گویند به گرد پایش نمی‌رسند. پرنزاری‌تر و سریاتر از پیر و جوان است. شاید به سبب زندگی در هوای خوب خارج از تهران است، شاید هم طبیعت زندگی کشاورزی و دامداری است که آدم‌ها را سربا و پرنزری نگه می‌دارد. هرچه هست، ماهرخ فلاچی برای اطرافیانش مثال‌زدنی است. برای من جذاب‌ترین بخش زندگی‌اش آنجاست که کار مورد علاقه‌اش را در دوران بازنشستگی شروع کرده است. البته از کودکی وقتی در کوچه‌پس‌کوچه‌های طالقان بازی می‌کرد، عاشق مزرعه و کشاورزی بود و آرزویش این بود که روزی برای خود مزرعه‌ای دست‌وپا کند، اما صبر کرد تا زمانش فرا برسد. زندگی‌اش را به سه بخش تقسیم کرده، سه تا «۳۰سال» اکنون در نیمه ۳۰سال سوم است. در اولین ۳۰سال زندگی‌اش ازدواج کرد و در دانشگاه تهران زبان انگلیسی خواند. بلافاصله بعد از فارغ‌التحصیلی به استخدام آموزش‌وپرورش درآمد. در حوزه خود یکی از بهترین‌معلم‌ها بود تا آنجا که به‌عنوان دبیر نمونه وزارت آموزش‌وپرورش انتخاب شد و در پی آن برای گذراندن دوره‌های پیشرفته در حوزه تخصصی آموزش‌وپرورش نایینیان به همراه دو دبیر دیگر به آمریکا و اروپا اعزام شد.

در ۳۰سال دوم زندگی و پس از اتمام دوره تخصصی و بازگشت به تهران به‌عنوان رئیس مؤسسه آموزشی نایینیان کشور فعالیت کرد و البته در همین ۳۰سال دوم و پس از بازنشسته‌شدن بود که تصمیم گرفت رویای کودکی‌اش را محقق کند. او پرنزاری‌تر و سرزنده‌تر از آن بود که بگذارد بازنشستگی او را از خلق و تولید باز بدارد. برای محقق‌کردن رؤیایش اش‌ن قدر جسارت داشت تا تنها چیزی که در دنیا داشت، یعنی خانه‌شان در تهران را که حاصل یک عمر خدمت آموزشی خود و همسرش بود بفروشد و به جای آن باغچه‌ای در حومه کرج بخرد. دامداری کوچکی ساخت و خانه جدید خود را بر بالای آن بنا کرد. فضایی که بعدها به «مؤسسه کشاورزی و دامپروری فلاچی» شهرت یافت. در ابتدا با دریافت وام برای احداث بنا و خرید چند گوساله کار خود را شروع کرد. هرچند عمری گذرانده و دستاوردهای فرهنگی و آموزشی بسیاری در کارنامه‌اش داشت، اما در ۳۰سال دوم زندگی‌اش پیچ‌وخم‌های بیشتری را پشت‌سر گذاشت. اولییش این بود که مسئولانی را که به توانایی یک زن برای مدیریت دامداری اعتقادی نداشتند، برای دریافت مجوز متقاعد کند.

در نهایت پیشنهادش برای اعطای مجوز یک‌ساله و عدم تمدید آن در صورت نبرایمندن از عهده کار، مورد پذیرش واقع شد. او نه‌تنها از عهده این کار برآمد، بلکه با پرورش صدها گاو اصل هلشتاین به قدری موفق شد که مرزهای دامپروری صنعتی در ایران را توسعه داد. در ۳۰سال سوم زندگی ماهرخ، «دامپروری فلاچی» بارها به‌عنوان واحد نمونه کشوری معرفی شد و گواهیش چند بار مدال طلای جشنواره انتخاب‌گاه هنرمند کشوری بود. حضور ماهرخ به‌عنوان یک دامدار زن موفق، سبب شد که بسیاری از دختران جوان دانشجویی فارغ‌التحصیل دانشکده کشاورزی، به این حوزه علاقه‌مند شده، در کنار او کار کنند یا کاری مشابه برای خود راه بیندازند. حالا ماهرخ ۷۵ سال دارد. همچنان پرنزری و بلندپرواز و من چشم‌انتظارم تا ببینم برای ۳۰سال چهارم زندگی‌اش چه برنامه‌هایی دارد.

مربوط به آشنایی زنان با حقوق‌شان هستم و نه

سینه‌چاک روش‌های عجیب‌وغریب به‌دست‌آوری حق و حقوق. ارادت به زن و مرد درون هر انسانی را هم به‌واسطه تلاش مرحوم یونگ برای کشف ابعاد وجوه مختلف انسانی قدر می‌نهم، اما بهترین درس تفکیک جنسیتی‌ام را در دوران راهنمایی یاد گرفتم.

در دوران راهنمایی کتاب‌هایی تحت عنوان حرفه‌وفن داشتیم، شبیه به همین کتابی که امروزه با نام کار و فناوری در نظام آموزشی جدید تدریس می‌شود و هدفش کشف و راهنمایی و پرورش استعدادها و توانمندی‌های دانش‌آموزان است. کتاب ما بخش‌هایی مختص دختران داشت و فصل‌هایی هم مخصوص پسران بود. در همان سال‌های راهنمایی که بودم، معلم درس مربوطه با چهره‌ای جدی سر کلاس آمد و همان اول پا یکی



گیتی صفرزاده

معمول است که انسان‌ها را در بسیاری موارد به دو گروه زن‌ها و مردها تقسیم می‌کنند. کاری ندارم که این تقسیم‌بندی چقدر ضروری، لازم و بجاست. حتی به این هم کاری ندارم که این تقسیم‌بندی فواید دارد یا مضار. خودم هیچ‌وقت مشتری کتاب‌ها و سمینارهای «در دنیای زنان چه می‌گذرد» یا «راه‌های نفوذ به قلب مردان» نبوده‌ام و دانستن اینکه علت پرحرفی زنان مربوط به کدام هورمونشان است یا غرق‌شدن آقایان در مقابل جعبه جادو نشان از فعالیت کدام نیمکره مغزشان دارد برایم جذاب نبوده است. نه مخالف فعالیت‌های

زیر آسمان شهر

تازه‌ها عقب، مانده‌ها جلو

امیر محمدیان‌خراسانی

بسیار پیش آمده است که به فروشگاه‌های رفته‌اید و دنبال کالایی مانند شیر گشته‌اید و دیده‌اید (با گاهی هم ندیده‌اید) که تاریخ‌های تولید قدیمی‌تر در جلو و تازه‌ترها در عقب گذاشته شده‌اند، گاهی به طریقی که حتی دیده هم نمی‌شوند. این مسئله فارغ از آنکه می‌تواند مصداق تقلب (یا غش) در معامله باشد یا نه، گویای یک راهبرد فروش و بازاریابی بسیار غلط و اخلاق‌گریزی اقتصادی و عدم تعهد فروشنده به مشتری و مسئولیتش است. دفعه بعد، هم به دقت کنید و هم به فروشنده تذکر دهید. باور کنید با گفتن این مسائل کامی کوچک که راه توسعه‌ای بزرگ برداشته‌اید.

فروشنده‌گان با طراحان چنین راهبرد غلطی این ایده را در سر دارند که اول قدیمی‌ترها به فروش برسند و بعد تازه‌ها. غافل از آنکه بسیاری از مشتریان صرف‌نظر از اینکه تاریخ‌های تازه تولید را ببینند یا نه، وقتی می‌بینند کالایی کهنه است، حتی اگر تاریخ انقضای آن فراتر سیده باشد، از خریدن آن صرف‌نظر می‌کنند. حتی اگر اقدام به خرید کنند برای دفعه بعد به آنجا نمی‌آیند، زیرا کالای مانده خریدۀاند و از کیفیت آن راضی نبوده‌اند. همچنین وقتی کالاهایی که تاریخ تولید آنها در زمان حال، تازه است به جلوی وترین نیابند تاریخ آنها نیز دیگر کهنه است و مصرف آنها تازه نیست و همین اتفاق برای آنها نیز می‌افتد و فروشگاه موردنظر وارد چرخه‌ای بوج و بیهوده برای فروش کالاهایش می‌شود.

این عمل، محروم‌کردن مشتری از حقوق خرید و مصرفش است که گویای نوعی عدم صداقت است که باعث تضعیف سرمایه اجتماعی و پیوندهای شبکه‌ای میان خریداران و فروشندگان می‌شود، زیرا من به شما خواهم گفت که کالاهای اینجا کهنه است و کیفیت ندارد و شما نیز به دیگری می‌گویید و سرمایه نمادین فروشگاه؛ یعنی احترامی که مشتریان برایش قائل هستند نیز کاهش می‌یابد.

در عصری که فناوری‌ها هوشمند شده‌اند و انسان‌ها تئیل و روابط آنها تحت‌تاثیر ماشین‌ها و ابزارهای مدرن استحاله یافته است، این راهبرد، نخنما شده است و گویای وضعیت آشفتۀ و بی‌هنجاری رواج‌یافته در جامعه‌ای آشوب‌زده است که از کوچک‌ترین فرصتی با حبله در جهت جست‌وجوی منافع خویش نظریه انتخاب عقلانی را به کار می‌گیرد که هرچه جامعه‌ای توسعه‌یافته‌تر باشد کمتر از آن استفاده می‌کند. به بیان دیگر هرچه جامعه‌ای توسعه‌یافته‌تر باشد، کمتر در جهت پیشینه‌سازی منافع مادی خویش به بهای نابودی منافع دیگران و محیط زیست است.

همین مسئله نیز استعاره‌ای است از وضعیت جامعه در مقیاس وسیع‌تر، به‌جای آنکه مانند کشوری مثل ایتالیا کالاهایی را که تاریخ تولید آنها تازه نیست، ولی انقضای نیافتۀاند به امور خیریه اختصاص دهیم یا با تخفیف و اعلام دلیل آن، آنها را به مشتری عرضه کنیم، با نوعی فریب‌کاری توجیه‌گر در جهت خالی‌کردن جیب مصرف‌کنندگان هستیم که این کار خنجرزدن از پشت است. همچنین، اعتماد را سست و بنای خیانت را استوار می‌کنید. استعاره از وضعیتی است که جامعه، نیروهای شاداب و تازه و کارآمد خود را به موزه فرستاده و از ایده‌های کهنه و فرسوده همچنان با تمام توان استفاده می‌کند و نتیجه نمی‌گیرد و باز این دور باطل را تکرار می‌کند.